

## فلسفه معاصر

### ویتگنشتاین با ارائه نظر به تصویری زبان در رساله، تعریفی منطقی به جهان داد

# تصویر منطقی جهان

نواب مقرری

موضوع اختیار شده در این مقاله، انتقادی است و تشریحی نیست ولی بر خلاف آنچه امکان دارد، در آغاز گمان رود، شرح اندیشه‌های یک فیلسوف، به خصوص شرح دادورانه و بی‌غرضانه آن، بسیار دشوارتر از نقد و جرح بوده و چنان‌که از سظو می‌گویید، رد کردن بسیاری آسان‌تر از اثبات کردن است. بنابراین در این مقاله ابتدا به این موضوع پرداخته شده که ویتگنشتاین در هر دو دوره فلسفی خود، چگونه بر داشتگی از فلسفه داشته است و سیر تکامل اندیشه‌های او درباره فلسفه چه فرازونندی را پیموده است. پس از آن، نگاه این فیلسوف تحلیلی در «رساله منطقی فلسفی» واکاوی می‌شود.



ویتگنشتاین متن رساله را در دوران جنگ و در حالی که در سنگر مرزی هر لحظه امکان هجوم انفجار، دستگیری یا مرگ بود نوشت. این خود یکی از تناقضات تاریخ فلسفه است که چنین کتاب منطقی محور و نظام‌مندی در یکی از آشفته‌ترین و بی‌نظم‌ترین شرایط ممکن نوشته شد. بی‌شک می‌توان این را یکی از نشانه‌های اعجاب‌انگیز شخصیت و منش فکری ویتگنشتاین دانست.



ویتگنشتاین طی زندگانی اندیشه‌کارانه خود، دو مکتب فلسفی عمده و سخت‌تأثیرگذار پدید آورده است؛ فلسفه نخست را که حاوی آموزه‌های «رساله» است از روی سهولت «مکتب ویتگنشتاین یک» و فلسفه بعدی را که عمدتاً حاوی آموزه‌های کتاب کاوش‌های فلسفی است، «مکتب ویتگنشتاین دو» می‌نامم. پارامی معتقدند که این دو مکتب یکسره جدا از یکدیگرند؛ به این معنا که ویتگنشتاین در طی زندگی فکری خود، دو فلسفه جداگانه پایه‌گذاری کرده است که وجه شباهت عمده‌ای با هم ندارند. اولی به پیدایش فلسفه پوزیتیویسم منطقی انجامیده است و دومی به پیدایش فلسفه تحلیل‌زیبانی یا فلسفه تحلیل‌زبان گفتاری عادی که در ظاهر امر در دو جهت متضاد سیر می‌کنند، ولی در یک نگاه ژرف‌کاوانه‌تر چنین به نظر می‌رسد که اگرچه مکتب ویتگنشتاین یک و دو، تفاوت‌های بارزی با یکدیگر دارند ولی نطفه بسیاری از اندیشه‌های ویتگنشتاین دورا می‌توان در رساله او ردیابی کرد و باز جست. در این مقاله ما تنها به «رساله» می‌پردازیم. در رساله، ویتگنشتاین ادعای گزافی می‌کند و بر آن است که اندیشه‌هایی که در آن کتاب به اطلاع رسانده شده‌اند، به نظر او دست نخوردنی و قطعی می‌نمایند. این ادعا علاوه بر آنکه با شکاکیت آزاداندیشانه و تواضع فکری همخوانی ندارد، با واقعیت‌ها هم مطابقت ندارد. پوزیتیویست‌های منطقی که در آغاز سخت تحت تأثیر رساله بودند و حتی آن را سطر به سطر در جلس‌های هفتگی خود می‌خواندند و تفسیر می‌کردند، در اندیشه‌های خود و همچنین در پارامی از آموزه‌های رساله تجدیدنظر کردند. همچنین خود ویتگنشتاین هم در بسیاری از اندیشه‌های عمده خود، مثلاً درباره نظر به تصویری و کارکرد زبان، بازنگری‌های جدی‌ای کرده است. از سوی دیگر این امر نشان می‌دهد که اطمینان ویتگنشتاین به درستی اندیشه‌های خود و همچنین اعتماد به نفس او تا چه اندازه‌ای بالا بوده است. سپس وی ادعای خود را چنین تأکید می‌کند: «من بر این عقیده‌ام که

مساله‌ها را در بنیاد به شیوه‌ای قطعی فرو گشودم». این سخن ممکن است نوعی ناخروستی فکری در خواننده ایجاد کند زیرا چنان‌که در بالا از آن سخن رفت، مساله‌های فلسفی هرگز به گونه‌ای نیستند که بتوان درباره آنها تصمیم قطعی‌ای گرفت. در هر حال، این اندیشه یا صورت‌تعدیل یافته‌ای از آن، همچنان در بن اندیشه‌های بعدی ویتگنشتاین بر جا ماند. از این رو، ویتگنشتاین پس از اتمام تالیف رساله، دیگر درباره مساله‌های مهم فلسفی، تفکر جدی‌ای نکرد و در گوشه‌ای به تدریس در مدرسه ابتدایی در یکی از روستاهای اتریش پرداخت زیرا آشکارا بر این باور بود که همه مساله‌های فلسفی را یک بار برای همیشه فرو گشوده است. در رساله ویتگنشتاین، نخستین مساله‌ای که در پیوند با فلسفه رخ می‌نماید مساله زبان است. فیلسوفان پیش از رساله، توجه کمی به زبان مبذول می‌داشتند و دست بالا آن را وسیله‌ای برای انتقال مفهوم‌ها و اندیشه‌ها لحاظ می‌کردند و به هیچ روی گمان نمی‌کردند زبان به خودی خود، موضوع جدی پژوهش فلسفی است.

ویتگنشتاین می‌گوید: «این کتاب (رساله) مساله‌های فلسفی را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد- چنان‌که باور من این است- که طرح پرسش درباره این مساله‌ها بر پایه دژفهمی منطقی زبانه‌مان قرار دارد» به عبارت دیگر، ویتگنشتاین برای اندیشه مرز می‌نهد، جهان به دو بخش تقسیم می‌شود: جهان اندیشیدنی و بیان‌پذیر و جهان ناندیشیدنی و بیان‌ناپذیر. مجموعه گزاره‌های علوم طبیعی به جهان اندیشیدنی و بیان‌پذیر تعلق دارد و بنابراین معنا دارد. مابقی گزاره‌ها از جمله گزاره‌های فلسفی، بیان‌ناپذیر و بنابراین بی‌معنی‌اند. این مساله بارزوری ویتگنشتاین پیوند دارد. موضع ویتگنشتاین درباره امر رازورانه از آموزه‌های او در منطق محض ناشی می‌شود. بر طبق دیدگاه منطقی او، گزاره، تصویری صادق یا کاذب از امر واقع است. هنگامی که نقاشی‌ای از یک منظره طبیعی روی کاغذ رسم می‌کنید، تصویری از

## فیلسوفان پیش از ویتگنشتاین، توجه کمی به زبان مبذول می داشتند و آن را وسیله ای برای انتقال مفهوم ها لحاظ می کردند و به هیچ روی گمان نمی کردند زبان به خودی خود، موضوع جدی پژوهش فلسفی است

امر واقع بیرونی به دست می دهید این تصویر نقاشی شده با امر واقع بیرونی یک ساختار معین را به طور مشترک دارد و به سبب همین ساختار مشترک است که تصویر می تواند از امر واقع خیر دهد. گزاره هم چونان تصویر است؛ ما در زبان تصویرهایی از امر واقع در فضای منطقی تشکیل می دهیم. میان گزاره و امر واقع، ساختاری مشترک برجلست ولی خود این ساختار را در زبان نمی توان بیان کرد. از سوی دیگر، سراسر موضوع علم اخلاق و زیبایی شناسی در سرزمین بیان ناپذیر رازورته قرار دارد. احساس جهان چونان یک کل متناهی، احساس رازورته است، همچنین معنای زندگی امری رازورته است. پرسشی که بی درنگ به ذهن متبادر می شود این است که اگر بسیاری چیزها هستند که درباره آنها نمی توان سخن گفت پس چرا ویتگنشتاین قادر است درباره رازورته ها از جمله ساختار مشترک میان جمله و امر واقع چیزهای بسیاری بگوید پاسخ ویتگنشتاین این است که ساختار گفتمانی نیست بلکه نشان دانی است. امر رازورته را در زبان نمی توان بیان کرد بلکه تنها می توان نشان داد. بنابراین اگر کسی بگوید مثلا ساختار را در زبان عادی یا هر زبان دیگری بیان کند، دچار خطای منطقی شده است و نتیجه کار او عبارت است از مشتق گزاره مهمل درباره ساختار، به همین سان، فیلسوفان تلاش می کنند چیزهایی را که در زبان بیان شدنی نیستند، در زبان بیان کنند. از این روی، «بیشتر گزاره ها و پرسش هایی که درباره امرهای فلسفی نوشته شده اند، کاذب نیستند بلکه مهملند. بنابراین، ما اصلاحاتی توانیم به پرسش هایی از این نوع پاسخ بگوییم بلکه تنها می توانیم بی معنایی آنها را برقرار کنیم. بیشتر پرسش ها و گزاره های فیلسوفان از اینجاست که خیزند که ما منطبق زبان خود را نمی فهمیم (این پرسش ها و گزاره ها از نوع پرسشی مانند اینند؛ آیا خوبی بیشتر از زیبایی است؟ این همان است یا کمتر از آن؟).

و نمی باید در شگفت شد که ژرف ترین مساله ها، به راستی به هیچ روی مساله نیستند». ویتگنشتاین در دوره بعد فلسفه خود هم بر این باور بود که هیچ مساله فلسفی واقعی ای وجود ندارد. مساله های فلسفی شبه-مساله اند. اگر ما منطبق زبان خود را به درستی درک کنیم، مساله های فلسفی از میان برمی خیزند چنین به نظر می رسد که ویتگنشتاین تمایل شدیدی دارد مساله های فلسفی را به جای آنکه حل کند، منحل کند. این امر تنها خاص ویتگنشتاین نیست بلکه پیش از او، پیرس و جیمز هم روش امحای مساله های فلسفی را در پیش گرفته بودند. پراگماتیسم می گوید به هیچ روی اهمیت ندارد که گزاره ای صادق است یا کاذب؛ آنچه اهمیت دارد این است که گزاره سود می رساند یا نه؛ بنابراین بحث از صدق و کذب گزاره جای خود را به بحث از سودمندی و ناسودمندی آن گزاره می دهد. این امر از دیدگاه روان شناسی بسیار جالب توجه است زیرا مساله هایی که نزدیک به ۲ هزار و ۵۰۰ سال ذهن بشر را به خود مشغول داشته اند و فرسوده اند، بعید نیست که در ضمیر ناخود آگاه ما چونان رویاها و آرزوهای برآورده نشده پس زده شوند و هر چند وقت یکبار به صورتی تازه و دیگرسان سر بر آورند؛ یک بار به صورت دستگاه های مابعدالطبیعی فضل فروشانه و گاهی هم در لباس امحای مساله های مابعدالطبیعی دیده می بیند. البته می توان چنین استدلال کرد که هر گاه نشان داده شود مساله ای راه حل ندارد، این خود یک راه حل است ولی این امر در مورد سراسر فلسفه صادق نیست. نکته دیگر مربوط به این دیدگاه است که می گوید مساله های فلسفی ناشی از دژفهمی منطبق زبان ماست. تردیدی نیست که بسیاری از این مساله ها از کاربرد نادرست زبان برمی خیزند. مایونگ بر این باور بود که «دایره مربع، دایره است» گزاره ای است صادق. اگر چیزی نبود دایره مربع نامیده شود، آنگاه گزاره ما دایره بر اینکه «دایره مربع دایره است» بی معنا می بود؛ بنابراین دایره مربع از گونه ای وجود در جهان مثالی افلاطونی بهره مند است. برهان وجودی آنسلم یکی دیگر از این دژفهمی های زبانی است. برهان آنسلم را چنین می توان خلاصه کرد؛ کامل ترین

هستی، جامع جمیع کمالات است؛ وجود یک کمال است؛ بنابراین کامل ترین هستی وجود دارد. آنسلم این برهان را در تایید وجود خدا اقامه کرد. کانت معتقد بود که همه براهینی را که به سود وجود خدا اقامه شده است، می توان به برهان وجودی فرو کاست. کانت این برهان را به این شیوه رد می کند که می گوید وجود محمول نیست. راسل هم این برهان را با نظریه خود درباره دلالت رد می کند بنابراین از یک دیدگاه زبانی، برهان آنسلم براهنی نارساست زیرا بر پایه گونه ای دژفهمی در کاربرد زبان استوار است. دهکده دور افتاده ای را تصور کنید که مردمان آن هیچ زبانی نمی دانند، به عبارت دیگر، این مردمان قادر نیستند هیچ صوتی تولید کنند یا علامت هایی را روی کاغذ بنویسند. آنان چگونه می توانند با یکدیگر رابطه برقرار کنند؟ آیا آنان می توانند بیندیشند و اندیشه های خود را به یکدیگر فرابرسانند؟ البته مردمان این دهکده می توانند دست و پا و بدن خود را تکان دهند و چنبنانند. بنابراین جهان آنها بسیار شباهت به جهان مردم کرو لال دارد. اگر چه آنها نمی توانند سخن بگویند یا بنویسند ولی این توانایی را دارند که اندیشه ها یا خواسته های خود را به دیگران برسانند و بفهمانند. بنابراین آنان زبانی دارند که می توان آن را زبان بدن نامید که از حرکت های بدنی و فیزیکی آنان تشکیل می شود. هر چند جزوهای سازنده این زبان جنبش های گوناگون تن است ولی هیچ گونه تفاوت بنیادی ای میان این زبان و زبان متعارف ما که مرکب از حرف ها، واژه ها و جمله هاست وجود ندارد. واژه ها نیز مانند هر شیء دیگری، مجموعه ای از رویدادهای مادی و بدنی هستند. زبان گفتاری مجموعه ای است از اصوات که با هر بار باز و بسته شدن دهان بیرون می آیند و زبان شنیداری مجموعه ای از اصوات است که به گوش می رسند و زبان نوشتاری مجموعه ای است از حروف چاپی روی کاغذ.

همان گونه که در زبان عادی قاعده هایی وجود دارد، در زبان بدنی هم قاعده هایی حکم فرماست. بنابراین هیچ گونه قلمرو جداگانه ای وجود ندارد که تنها خاص زبان باشد و چیز دیگری در آن راه نداشته باشد. بررسی زبان آدمی همانند بررسی رفتار های بدنی و حرکتی اوست. هیچ مقام مابعدالطبیعی ای که خاص زبان باشد، یافت نمی شود. جهان را نمی توان به دو قلمرو زبانی و قلمرو فیزیکی - روانی تقسیم کرد. جنس زبان و جنس جهان هر دو یک چیز است. از همین جاست که ما از بررسی ساختمان منطقی زبان می توانیم تا اندازه ای به شناخت ساختار منطقی جهان دست یابیم. پرسش بنیادی تری که می توان مطرح کرد این است که آیا اندیشیدن مستلزم زبان هست یا نه؟ پارهای معتقدند تنها آدمیان که از قدرت نطق برخوردارند، می توانند بیندیشند یا این همه جانوران اگر چه مجزه به زبان پیشرفته نیستند، می توانند در پارهای موارد حتی بهتر از آدمیان از قدرت تفکر خود استفاده کنند. کلاغ ها رابطه علت و معلول را درک می کنند و پارهای از جانوران در حفظ بقای نوع خود، خردمندانه تر از آدمی عمل می کنند. وانگهی قدرت نطق تنها خاص انسان نیست، پارهای از انواع طوطیان هم می توانند سخن بگویند. بی گمان، بیان اندیشه های پیچیده نیازمند زبان است. در نبود زبان معلوم نیست که چگونه می توانستیم این اندیشه را بیان کنیم که عدد بی تقریباً برابر است با ۳/۱۴. از سوی دیگر کلاغ ها نمی توانند درباره قانون علیت تردید کنند یا طوطیان به هیچ روی معلوم نیست معنای واژگانی را که تکرار می کنند می دانند یا نه. بنابراین اگر چه اندیشه تنها متکی به زبان نیست و بی نیاز از زبان نیز می توان اندیشید ولی بیان اندیشه های پیچیده ناگزیر از زبان است. از این روی، این ادعا که اندیشه تنها خاص انسان است و انسان تنها با زبان می تواند بیندیشد محل تردید جدی است. شاید کار فیلسوفان را بتوان گونه ای سنجش زبانی دانست ولی این امر حائز کمال اهمیت است که آنان تحلیل زبان را برای خود زبان نمی خواهند - البته ویتگنشتاین دوم و پیروان او را باید از این قاعده مستثنا کرد - بلکه برای شناخت چیز دیگری که نازیبا است ولی با آن پیوند دارد، یعنی شناخت جهان می خواهند.

ویتگنشتاین در دوره دوم فلسفه خود بر این باور بود که هیچ مساله فلسفی واقعی ای وجود ندارد. مساله های فلسفی شبه-مساله اند. اگر ما منطبق زبان خود را به درستی درک کنیم، مساله های فلسفی از میان برمی خیزند. چنین به نظر می رسد که ویتگنشتاین تمایل شدیدی دارد مساله های فلسفی را به جای آنچه حل کند، منحل کند. این امر تنها خاص ویتگنشتاین نیست بلکه پیش از او، پیرس و جیمز هم روش امحای مساله های فلسفی را در پیش گرفته بودند.